

*Critical Studies in Texts and Programs of Human Sciences,*  
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)  
Monthly Journal, Vol. 21, No. 11, Winter 2022, 227-249  
Doi: 10.30465/CRTLS.2021.36810.2273

## **A Critique on the Book *Postmodernism: Skepticism and Socialism from Rousseau to Foucault***

**Shamsol Muluk Mostafavi\***

### **Abstract**

In Explaining Postmodernism book, Stephen R. C. Hicks examines the historical and intellectual roots of the postmodern movement and shows the influence of Rousseau, Kant, and other philosophers on its creation and growth. From the position of defending the West and the capitalist system, he attacks hard on the postmodern current. He considers it the first coherent and decisive expression of anti-rationalism from Kant onwards and counts for its consequences such as metaphysical anti-realism, epistemological mentality, getting the feeling in the heart of value propositions, and as a result, relativism in the field of knowledge and value and underestimation of scientific work, and etc. The present article intends to critique Hicks' views while providing a summary of his views. An attempt will be made to show how Hicks's view on the unequivocal acceptance of the capitalist order influenced his report of the origins of postmodernism and the current state of the movement, leading to a reductionist and partisan analysis on his side.

**Keywords:** Hicks, Postmodernism, Rousseau, Capitalism, Foucault, Socialism, Left Current.

\* Associate Professor in Philosophy, Islamic Azad University, Tehran North Branch, Tehran, Iran,  
Sha\_mostafavi@yahoo.com

Date received: 17/08/2021, Date of acceptance: 25/12/2021



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



## نقد کتاب

### تبیین پست‌مدرنیسم: شک‌گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو

شمس‌الملوک مصطفوی\*

#### چکیده

استوین آر. لی هیکس در کتاب تبیین پست‌مدرنیسم به بررسی ریشه‌های تاریخی و فکری جریان پست‌مدرن می‌پردازد و تأثیر آرای روسو، کانت، و فلاسفه دیگر را در ایجاد و رشد این جریان نشان می‌دهد. وی از موضع دفاع از غرب و نظام سرمایه‌داری حملات سختی متوجه جریان پست‌مدرن می‌کند و آن را نخستین بیان منسجم و قاطع ضد خردگرایی از کانت به بعد می‌داند و برای آن پی‌آمدهایی چون ضدیت با واقع‌گرایی متافیزیکی، ذهنیت شناخت‌شناسانه، قرارگرفتن احساس در بطن قضایای ارزشی و در نتیجه نسبی‌گرایی در زمینه دانش و ارزش و کم‌بهاشدن کار علمی برمی‌شمارد. مقاله حاضر بر آن است که ضمن ارائه خلاصه‌ای از آرای هیکس به نقد آن‌ها بپردازد. تلاش خواهد شد نشان داده شود دیدگاه هیکس در پذیرش بی‌چون‌وچرای نظم و نظام سرمایه‌داری چگونه گزارش او را از سرچشمه‌های ایجاد پست‌مدرنیسم و نیز وضعیت فعلی این جریان تحت تأثیر قرار داده و منجر به ارائه تحلیلی تقلیل‌گرایانه و جانب‌دارانه شده است.

**کلیدواژه‌ها:** هیکس، پست‌مدرنیسم، روسو، سرمایه‌داری، فوکو، سوسیالیسم، جریان چپ.

#### ۱. مقدمه

واژه‌های مدرنیسم و پست‌مدرنیسم هر یک معانی و دلالت‌های خاصی دارند. ریشه واژه مدرن (modern) از modo به معنای «جاری» است. در اواخر قرن پنجم لفظ «مودنوس» اشاره

\* دانشیار فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال، Sha\_mostafavi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۰۴



داشت به دوره مسیحی آن عصر در مقابل دوره گذشته رومی. بسیاری اوقات منظور از مدرن «آوانگارد» بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم، معنای مدرن ذیل لفظ «معاصر» قرار گرفت و از «حالا» به «همین حالا» تغییر یافت. لفظ مدرنیسم از مدرن ساخته شده است (Raymond 1989).

مدرنیسم نخستین بار در قرن هجدهم و صرفاً در مورد گرایش‌های خاص عصر جدید به کار رفت، اما در قرن نوزدهم معنایش وسعت گرفت و شامل هم‌دلی با عقاید، سبک‌ها، یا جلوه‌های مدرن شد؛ در نیمه قرن نوزدهم مدرنیسم به گرایش‌های پیش‌رو در کلیسای کاتولیک نیز اشاره داشت. در دهه ۱۹۶۰ این اصطلاح به طور گسترده در مورد مرحله‌ای ادبی به کار رفت که هم تشخیص‌ناپذیر بود و هم به معنای پایان یافته. مدرنیسم در هنر بین‌المللی شامل بسیاری از سبک‌ها و ژانرهای آوانگارد می‌شود (بنگرید به چاپلنز ۱۳۹۲: ۲۳-۲۴).

می‌توان گفت مدرنیسم برخلاف مدرنیته که عمدتاً به دوره خاصی با محوریت عقلانیت اطلاق می‌شود معمولاً شکلی هنری است که با نوآوری همراه است. گاهی مدرنیسم واکنشی زیبایی‌شناختی و فرهنگی به مدرنیته محسوب می‌شود، بدین معنا که هنرمندان مدرنیسم روند هم‌گون‌سازی را، که اقتضای سیستم‌های انبوه است، نفی کرده و شرایط جدید تولید، گردش، مبادله، و مصرف را که از تحولات فناورانه ناشی می‌شود می‌پذیرفته‌اند (Harrey 1989: 28).

به عقیده کهنون، یکی از شیوه‌های درک رابطه اصطلاحات «مدرن»، «مدرنیته»، و «مدرنیسم» این است که مدرنیسم زیبایی‌شناختی را شکلی از هنر شاخص مدرنیته رشد یافته یا فعلیت یافته متأخر بدانیم، یعنی دوره‌ای که در آن حیات اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی به معنای وسیع کلمه توسط مدرنیته دست‌خوش انقلاب شد (کهنون ۱۳۸۱: ۱۳).

در مورد پسامدرنیته باید گفت که این مفهوم متعلق به اندیشه اجتماعی است، زیرا ما را با تغییرات بسیار مهم اجتماعی و فرهنگی حادث در پایان قرن بیستم آگاه می‌کند، هرچند اکثر افراد بیش‌تر از جنبه فرهنگی آن آگاه‌ترند که عمدتاً در هنر، معماری، و فیلم تجلی یافته است. از نگاه گلن وارد می‌توان چهار معنا برای پست‌مدرنیسم برشمرد:

۱. وضعیت فعلی جامعه؛ ۲. مجموعه نظراتی که در تلاش‌اند این وضعیت را تعریف کرده یا توضیح دهند؛ ۳. سبکی هنری یا رویکردی در ساخت چیزها، ۴. واژه‌ای که در متون متفاوت برای دربرگرفتن جنبه‌های مختلف همه موارد فوق به کار می‌رود (وارد ۱۳۹۲: ۱۶).

از نظر فردریک جیمسون دو دیدگاه درباره پست مدرنیسم وجود دارد: در یکی پست مدرنیسم سبکی اختیاری در میان دیگر سبک‌های موجود است و در دیگری وجه غالب فرهنگی در منطق سرمایه‌داری متأخر است که این دو ره‌یافت مقتضی دو شیوه کاملاً متفاوت از مفهوم‌سازی در باب کل این پدیده است: از یک سو با داوری‌های اخلاقی مواجهیم (که خواه مثبت و خواه منفی، پست مدرنیسم در باب آن‌ها اقتضای خاصی ندارد) و از سوی دیگر با تلاشی جدلی برای تفکر در باب دوران معاصر در قلمرو تاریخ رویارویم (جیمسون ۱۳۸۶: ۵۷).

وی با اشاره به دشواری پاسخ به پرسش «پست مدرنیسم چیست؟» و این که لیونار نیز نتوانست این مسئله را حل کند می‌گوید: یکی از دلایل این مشکل طبیعت بوقلمون‌صفت امر پست مدرن است که تغییرات ظریفی را در قلمروهای متفاوت در معرض دید عموم قرار می‌دهد. وی پست مدرنیسم را پاسخی به بحران طرح روشن‌گری و گفتمان کل‌گرای آن می‌داند و بر این عقیده است که مطالعه آثار پست مدرن مستلزم آشنایی با فلسفه‌های اروپایی نظریه ادبی، زیباشناسی و شعر، معماری، و هم‌چنین نظریه اجتماعی است (همان: ۷۳-۷۵).

البته جیمسون در بیان تفاوت مدرنیسم پیشرفته و پست مدرنیسم به ظهور «نوع تازه‌ای از سطحی بودن یا بی‌عمق بودن و نوع تازه‌ای از بی‌مایگی به معنای واقعی کلمه» اشاره می‌کند (همان: ۱۳). وی در باب فرهنگ پست مدرن جهانی و آمریکایی می‌گوید که این فرهنگ تبیین درونی و فراساختاری موج کاملاً تازه‌ای از سلطه نظامی و اقتصادی آمریکا بر جهان است. از این نظر نیمه پنهان فرهنگ، همانند سراسر تاریخ طبقاتی، خون‌ریزی، شکنجه، مرگ، و وحشت است (همان: ۸)، هرچند وی کل تولید فرهنگی در جهان امروز را پست مدرن نمی‌داند.

کهن پنج مضمون برجسته را برای پست مدرن مشخص می‌کند که چهارتای آن‌ها موضوع نقادی‌اند و یکی از آن‌ها روش ایجابی آن را تشکیل می‌دهد. پست مدرنیسم نوعاً مضامین زیر را نقد می‌کند: حضور یا حاضری بودن (درمقابل بازنمایی و ساختن)، منشأ (در مقابل پدیده‌ها)، وحدت (درمقابل کثرت)، و تعالی هنجارها (درمقابل درونی بودن آن‌ها).

پست مدرنیسم نوعاً تحلیلی از پدیده‌ها را از طریق غیریت سازنده پیش می‌نهد و در مجموع منکر چیز «بی‌واسطه حاضر» و از این رو مستقل از نشانه‌ها، زبان، تعبیر، عدم توافق، و غیره است (کهن ۱۳۸۱: ۱۴).

کهون تقسیم سه‌گانه‌ای برای پست‌مدرنیسم ارائه می‌دهد که مشتمل است بر پست‌مدرنیسم تاریخی (بحث درباره تغییر بنیادی مدرنیته)، پست‌مدرنیسم روش‌شناختی (رد ادعای معرفت برای نمایش حقیقت و تردید در تمایزات فلسفی سنتی میان واقعی و مثالی، عینی و ذهنی و ...)، و پست‌مدرنیسم ایجابی (تفسیر مجدد ایجابی هر پدیده برپایه نقد روش‌شناختی پدیده قبلی) (بنگرید به همان: ۱۵-۱۸).

به‌هرحال، پست‌مدرنیسم مصافی جدی پیش‌روی می‌نهد که به‌سهولت نمی‌توان از آن طفره رفت.

در مقاله حاضر، ضمن ارائه گزارشی مجمل از محتوای کتاب تبیین پست‌مدرنیسم؛ شک‌گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو، برخی آرای مؤلف کتاب نقد خواهد شد. نویسنده کتاب استیون آر. لی. هیکس، فیلسوف کانادایی تبار آمریکایی، مدرس دانشگاه راکفورد است. وی که گرایش تحلیلی دارد به حوزه پژوهشی معرفت‌شناسی و اخلاق حرفه‌ای علاقه‌مند است و از کارآفرینان مطرح آمریکایی محسوب می‌شود. از وی کتاب نیچه و نازیسم نیز به فارسی ترجمه شده است.

## ۲. خلاصه‌ای از آرای هیکس

کتاب تبیین پست‌مدرنیسم: شک‌گرایی از روسو تا فوکو مشتمل است بر شش فصل. در فصل اول مؤلف ذیل عنوان «پست‌مدرنیسم چیست؟» با ذکر نام چهره‌های مشهوری مانند میشل فوکو، ژاک دریدا، ژان فرانسوا لیوتار، و ریچارد رورتی در مقام استراتژیست‌های برجسته در میان پیش‌گامان پست‌مدرن می‌گوید: پست‌مدرن‌ها بیش‌تر در حال و هوای عمل‌گرایی سیاسی‌اند و بسیاری از آن‌ها خرد، حقیقت، و واقعیت را به‌بند کشیده، ستم کرده، و ویرانی به‌بار آورده‌اند. در نتیجه، نزد مؤلف پست‌مدرنیسم نوعی راه‌برد عمل‌گرایانه در برابر ائتلاف خرد و قدرت است که عمدتاً درصدد دگرگونی‌های اجتماعی است.

وی پست‌مدرنیسم را به‌لحاظ متافیزیکی ضد واقع‌گرایی می‌داند و بر آن است که نزد پست‌مدرن‌ها سخن‌گفتن معنادار درباره واقعیتی که وجود مستقل دارد ناممکن است. برای همین وجود خرد یا ابزاری که بتوان با آن به معرفتی عینی درباره واقعیت مستقل راه پیدا کرد نفی می‌شود.

هم‌چنین، پست‌مدرنیسم برساخت‌های اجتماعی‌زبانی را که ذهنی، قراردادی، و قیاس‌ناپذیرند به‌جای واقعیت مستقل می‌نشانند و به‌لحاظ انسان‌شناسی نیز هویت افراد را برساخته‌گروه‌های اجتماعی‌زبانی می‌داند و بر تخصصی‌بودن طبیعت آدمی تأکید می‌کند.

مؤلف سپس ویژگی‌های مدرنیسم و روشن‌گری را بررسی و تأکید می‌کند که برخلاف فلسفه پیشامدرن، در فلسفه مدرن، ادراک و خرد ابزارهای انسان برای شناخت طبیعت تلقی می‌شوند. نزد وی روشن‌گری به‌منزله کمال فلسفه مدرن پی‌آمدهایی مانند ممنوعیت اعمال زور در برابر رأی یا کنش مستقل دیگری، حقوق فردی، برابری سیاسی، محدودکردن قدرت حکومت، و مدارای مذهبی دارد. متفکران روشن‌گری بنیان‌گذار تمام شاخه‌های عمده علم بوده‌اند و نتیجه خرد روشن‌گری لیبرالیسم، دموکراسی، و نفی نژادپرستی و تبعیض جنسیتی و نیز شادکامی و پیشرفت است.

در این‌جا اولین نشانه‌های مخالفت مؤلف با پست‌مدرنیسم آشکار می‌شود. وی با طرح این مسئله که بنیان‌های پست‌مدرنیسم نقطه مقابل بنیان‌های مدرنیسم‌اند می‌نویسد که پست‌مدرنیسم:

به‌جای واقعیت طبیعی ضد واقع‌گرایی را می‌نشانند؛ به‌جای تجربه و خرد، ذهنیت‌گرایی اجتماعی‌زبانی؛ به‌جای هویت و خودمختاری فردی، گروه‌گرایی‌های گوناگون نژادی، جنسی و طبقاتی؛ به‌جای منافع انسان به‌عنوان اموری اساساً هماهنگ و متمایل به تعامل سودمند، تضاد و ستم؛ به‌جای فردگرایی در ارزش‌ها و بازارها و سیاست، دعوت به جمع‌گرایی، هم‌بستگی، و قیدوبندهای برابرخواهانه؛ به‌جای تجلیل از دستاوردهای علم و تکنولوژی، سوءظنی که به‌خصوص آشکار متمایل است (هیگس ۱۳۹۱: ۲۹).

سپس وی می‌گوید که این تقابل فراگیر مضامین خاص‌تر پست‌مدرن را در انواع بحث‌های دانشگاهی و فرهنگی شکل می‌دهد.

مؤلف نگاه پست‌مدرن را به نقد ادبی، تعلیم و تربیت، حقوق، و قانون نقد می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که پست‌مدرنیسم به‌عنوان جنبشی فلسفی و فرهنگی فراگیر آماج حملات خود را متوجه مدرنیسم و تحقق آن در روشن‌گری و میراث آن کرده است (همان: ۳۲-۳۷).

فصل دوم کتاب با عنوان «حمله ضد روشن‌گری به خرد» به عناصر برسازنده روشن‌گری یعنی خرد روشن‌گری، لیبرالیسم، و علم اختصاص دارد. در این فصل آرای کانت بررسی می‌شود و نتایج کانت در بحث از معرفت‌شناسی به‌شدت شاکاانه ارزیابی

می‌شود. نویسنده می‌گوید این نتایج بر فرضیه‌هایی استوار است که بحث‌های پست‌مدرنیست‌ها را شکل می‌دهد، مانند این فرضیه که ذهن برای آن‌که بتواند از واقعیت آگاه شود باید لوح سفید باشد و چون چنین نیست سوژه نمی‌تواند از واقعیت آگاه باشد و نیز ساختارهای ذهن ما برای این وجود ندارند که ساختارهای واقعیت را ثبت کنند، بلکه به این منظور وجود دارند که خود را بر واقعیتی شکل‌پذیر تحمیل کنند. این‌که انتزاع و کلیت به‌طور ذهنی باید به تجربه اضافه شود برای پست‌مدرن‌ها مهم است، زیرا آن‌چه را به‌طور ذهنی اضافه می‌شود می‌توان به‌طور ذهنی کنار گذاشت (همان: ۵۸).

از نظر هیکس، گاهی خرد باید بپذیرد که جهانی بیرون از ذهن ما وجود دارد و کار خرد اساساً شناخت چنین جهانی است؛ ولی با این‌که کانت وظایف زیادی به خرد واگذار می‌کند، به‌نظر هیکس، واقعیت بیرونی را تقریباً کنار می‌گذارد؛ از این‌رو او ویران‌کننده همه‌چیز است (همان: ۶۰-۶۱).

وی می‌گوید میراث کانت برای نسل بعدی نوعی جدایی اصولی سوژه و ابژه، خرد، و واقعیت بود؛ از این‌رو فلسفه وی طلایه‌دار مواضع ضد واقع‌گرایانه و خردستیزانه قدرت‌مند پست‌مدرنیسم است. پس از بررسی سه جریان عمده فلسفه پساکانتی که در جهت حل مشکل سوژه و ابژه تلاش کرده‌اند، فلسفه هگل را بیش از کانت ضد خرد و ضد فردگرایی معرفی می‌کند؛ زیرا هگل کل واقعیت را آفریده سوژه می‌داند. وی می‌گوید: خرد دیالکتیکی هگل با خرد روشن‌گری متفاوت است، زیرا این خرد یا عقل متضمن نوعی نسبی‌گرایی قوی در برابر جهان‌شمولی خرد روشن‌گری است.

وی جایگاه هگل را به‌لحاظ تاریخی نهادینه‌کردن چهار نظریه در متافیزیک قرن نوزدهم می‌داند که عبارت‌اند از: ۱. واقعیت‌آفرینشی کاملاً ذهنی است؛ ۲. تناقض‌ها در بطن خرد و واقعیت جای دارند؛ ۳. از آن‌جاکه واقعیت به‌طور متناقض تبدیل می‌یابد، حقیقت باتوجه‌به زمان و مکان نسبی است؛ ۴. امر جمعی واحد عملی است و نه امر فردی. پست‌مدرن‌ها با وجود تفاوت‌هایشان با هگل هر چهار نظریه را می‌پذیرند.

مؤلف آن‌گاه خردستیزی را از کیرکگارد تا نیچه بررسی می‌کند و خردستیزان را باتوجه‌به نگاهشان به حقانیت دین به دو دسته تقسیم می‌کند: شلایر ماخر و کیرکگارد خداپرست و نیچه و شوپنهاور ملحد. این عده به‌جای خرد بر ایمان و احساس و غریزه تأکید می‌کردند. در مجموع، وی میراث خردستیزها برای قرن بیستم را حول چهار محور و مضمون اصلی طبقه‌بندی می‌کند: ۱. هم‌صدایی با کانت در این‌که خرد ناتوان از شناخت



واقعیت است؛ ۲. هم‌صدایی با هگل در این‌که واقعیت عمیقاً آمیخته با تضاد و یا نامعقول است؛ ۳. خرد مغلوب دعاوی مبتنی بر احساس، غریزه، یا جهش‌های مؤمنانه می‌شود؛ ۴. دعاوی خردگریز و خردستیز به حقایق عمیقی درباره واقعیت منجر می‌شوند (همان: ۵۳-۸۰).

در فصل سوم با عنوان «فروپاشی خرد در قرن بیستم» هایدگر مهم‌ترین فیلسوف برای پست‌مدرن‌ها معرفی و مضامین اندیشه‌های وی برشمرده می‌شود. مؤلف، پس از بیان این‌که فلسفه هایدگر محصول ادغام دو جریان اصلی فلسفه آلمان یعنی فلسفه متافیزیکی نظری و فلسفه شناخت‌شناسانه خردستیز است، به اندیشه‌های پست‌مدرنیستی در هایدگر می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد پست‌مدرن‌ها بقایای متافیزیک در فلسفه هایدگر را که به‌زعم وی با رگه‌هایی از عرفان درهم آمیخته بود کنار گذاشتند، زیرا هایدگر هنوز با متافیزیک کار می‌کرد و می‌گفت حقیقتی بیرون از این‌جا در مورد جهان وجود دارد که باید آن را جست‌وجو کنیم یا اجازه دهیم بر ما پدیدار شود. مدرن‌ها ضد واقع‌گرایند و معتقدند سخن‌گفتن از حقایق بیرون از این‌جا یا سخن‌گفتن از زبانی که بتواند آن‌ها را به‌چنگ بیاورد بی‌معناست. پست‌مدرن‌ها سازشی بین هایدگر و نیچه برقرار می‌کنند. هیکس آن‌گاه برای تکمیل بحث خود درباره پایگاه‌های پست‌مدرنیسم به بررسی جریان پوزیتیویسم و فلسفه تحلیلی از اروپا تا آمریکا می‌پردازد و فروپاشی روحیه پوزیتیویستی مدافع علم و منطق در قرن نوزدهم و بیستم فلسفه انگلیسی - آمریکایی را بخشی از حکایت سرب‌آوردن پست‌مدرنیسم می‌داند. وی اشاره می‌کند که در سال ۱۹۶۲ توماس کوهن با انتشار کتاب مهم خود، *ساختار انقلاب‌های علمی*، ضمن تحلیل چهار دهه گذشته فلسفه تحلیلی بن‌بستی را که این فلسفه به آن رسیده بود نشان داد و گفت که اگر ادراک و منطق و زبان ابزارهای علم باشد، پس علم که یکی از ثمره‌های ارزش‌مند روش‌نگری است صرفاً امری در حال تحول و اجتماعی و ذهنی است و

این اندیشه که علم از واقعیت یا حقیقت سخن می‌گوید توهم است. حقیقتی وجود ندارد و تنها حقایق وجود دارند و حقایق نیز تغییر می‌کنند. در نتیجه در دهه ۱۹۶۰ روحیه دفاع از عینیت و دفاع از علم در سنت انگلیسی - آمریکایی فروپاشید (همان: ۱۰۵-۱۰۶).

ریچارد رورتی، شناخته شده‌ترین پست‌مدرن آمریکایی، این امر را تا ضد واقع‌گرایی تعمیم داد.

مؤلف در گام بعد، با جمع‌بندی آنچه دربارهٔ دوپست‌وپست سال تحولات فلسفه گفته است، نخستین نظریهٔ خود را در مورد پست‌مدرنیسم مطرح می‌کند و می‌گوید: پست‌مدرنیسم نخستین بیان منسجم و قاطع پی‌آمدهای رد کردن خرد است، پی‌آمدهایی که در تاریخ شناخت‌شناسی، از کانت به این سو، ضروری بوده‌اند.

در پست‌مدرنیسم ما شاهد ضد واقع‌گرایی متافیزیکی، ذهنیت شناخت‌شناسانه، قرارگرفتن احساس در بطن همهٔ قضایای ارزشی و در نتیجه نسبی‌گرایی در زمینهٔ دانش و ارزش و بر اثر آن کم‌ارزش یا بی‌ارزش شدن کار علمی هستیم. نتایج اجتماعی پست‌مدرن تقریباً به‌طور مستقیم از متافیزیک ضد واقع‌گرا و شناخت‌شناسی ضد خرد پست‌مدرن ناشی می‌شوند.

در مجموع، نویسنده پست‌مدرنیسم را نتیجهٔ نهایی جریان ضد روشن‌گری می‌داند که با شناخت‌شناسی کانت به‌راه افتاد.

در فصل چهارم، با عنوان «اوضاع جمع‌گرایی»، مؤلف با گفتن این مطلب که پست‌مدرنیست‌ها در سیاست چپ افراطی‌اند، از کسانی مانند فوکو، دریدا، لیوتار، رورتی، لکان به‌عنوان چپ‌های افراطی نام می‌برد و می‌گوید پست‌مدرنیست‌ها با این کلام جیمسون هم‌دل‌اند که همه‌چیز در تحلیل نهایی سیاسی است. وی تسلط اندیشهٔ چپ بین پست‌مدرن‌ها را معما می‌داند، چراکه سوسیالیسم در بخش اعظم تاریخ خود همواره از بنیان‌های مدرنیستی خرد و علم و نیز از اصول مدرنیستی مانند خرد، منطوق، مدارا، متانت و ... به‌عنوان اجزای جدایی‌ناپذیر اندیشهٔ مدرن دفاع کرده است (همان: ۱۱۴-۱۱۵).

سپس، دومین قضیهٔ مؤلف دربارهٔ پست‌مدرنیسم چنین صورت‌بندی می‌شود: پست‌مدرنیسم راه‌برد شناخت‌شناسانهٔ چپ افراطی دانشگاهی است در واکنش به بحرانی که معلول ناکامی‌های سوسیالیسم در نظر و عمل است (همان: ۱۱۹). به‌گفتهٔ وی، پس از تعمیق بحران اندیشهٔ سوسیالیستی در دههٔ ۱۹۵۰ شمار قابل‌توجهی از روشن‌فکران چپ راه‌برد شناخت‌شناسانهٔ پست‌مدرن را تنها راه‌برد در دست‌رس یافتند.

نویسنده سپس با اشاره به این‌که روسو مهم‌ترین شخصیت در ضدیت با روشن‌گری سیاسی است دیدگاه او در کتاب *گفتار در باب منشأ نابرابری* را بررسی می‌کند و می‌گوید نزد روسو پیشرفت عقلانی تمدن هرچیزی است غیر از پیشرفت؛ زیرا تمدن به‌بهای مرگ اخلاقیات به‌دست می‌آید. رابطه‌ای معکوس میان پیشرفت فرهنگی و پیشرفت اخلاقی وجود دارد. ریشهٔ انحطاط اخلاقی گناه اولیهٔ بشر یعنی همان خرد است. هرچند انسان بر اثر

بیدار شدن قدرت خردورزی در بُعد مادی پیشرفت کرد، اما این پیشرفت در واقع نوع بشر را نابود کرد؛ زیرا با ایجاد تضادهای اجتماعی دائم، برندگان اندکی در بالای هرم اجتماعی و بازندگان ستم‌دیده فراوانی در زیر پای آن به وجود آورد و نابرابری را به پی‌آمد برجسته و نفرت‌انگیز تمدن تبدیل کرد. در مجموع، از نگاه مؤلف در اندیشه‌های روسو به وضوح مجموعه‌ای از مضامین ضد روشن‌گری وجود دارد، مانند حمله به خرد، هنرها، علوم، فردگرایی، و لیبرالیسم اخلاقی و سیاسی.

پس از روسو، تفکر سیاسی جمع‌گرایانه به دو نسخهٔ چپ و راست تقسیم شد که هر دو ملهم از او بودند. مضامین مشترک بین این دو جریان عبارت بودند از ضدیت با فردگرایی، ضرورت دولت قوی، ارتباط دین به دولت، تلقی تعلیم و تربیت به‌عنوان نوعی فرایند جامعه‌پذیری، تردید دربارهٔ علم و فناوری، و مضامین پررنگ تضاد گروهی، خشونت، و جنگ. اما این دو گروه در اولویت‌بندی و نحوهٔ اعمال این مضامین از هم جدا شدند، هر چند دشمن مشترک هر دو سرمایه‌داری لیبرال بود.

مؤلف در ادامه اندیشه‌های «هردر» و پیش‌بینی او را در مورد برخورد فرهنگ‌ها (برخلاف نظر کانت در مورد آیندهٔ جهان‌وطنی و صلح) و سپس اندیشه‌های فیثسته دربارهٔ تعلیم و تربیت و تأکید وی بر ضرورت تغییر نظام تعلیم و تربیت آلمان برای برون‌رفت از سلطه را بررسی می‌کند. آن‌گاه، با طرح اندیشهٔ هگل در باب پرستش دولت، از وی به‌دلیل این‌که افراد را نه غایاتی فی‌نفسه بلکه ابزاری برای دستیابی به اهدافی بالاتر می‌داند انتقاد می‌کند. از نگاه وی در قرن نوزدهم چیستی معنای حقیقی سوسیالیسم به‌عنوان یک مسئله مطرح بود. کانت، هردر، فیثسته، و هگل نیز صداهای غالب به حساب می‌آمدند و برخلاف محافظه‌کاران، مدافع اصلاحات اساسی و نابودی فئودالیسم سستی بودند. این چهار متفکر مضامین جمع‌گرایی پررنگی را در اخلاق و سیاست مطرح کردند و افراد را به ایشار برای جامعه فراخواندند و به تدریج سوسیالیسم به مکتبی اطلاق شد که متفکرانش از جامعه‌پذیری مطلق حمایت می‌کردند، هر چند جمع‌گراهای چپ نیز از عنوان سوسیالیسم استفاده می‌کردند. اشتراک این دو گروه نفرتشان از لیبرال‌ها بود. موضوع جمع‌گرایی راست در برابر جمع‌گرایی چپ در قرن بیستم محور بعدی مورد مطالعهٔ مؤلف است. به این منظور، وی کتاب *افول غرب* اشپنگلر را بررسی می‌کند و می‌گوید از نظر اشپنگلر تمدن غربی فردیت را خفه می‌کند. تمامی مشخصه‌های تمدن غرب، از دولت دمکراتیک گرفته تا سرمایه‌داری و پیشرفت‌های فناورانه، نشانه‌های انحطاط‌اند. کتاب اشپنگلر در برابر

مارکسیست‌ها که بسیار خردگرا و شیفته فناوری بودند مدعی بود سوسیالیسم واقعی باید از ضرب‌آهنگ طبیعی زندگی سرچشمه بگیرد.

درمقابل اشیپنگر که اندیشمندی بدین بود متفکران راست‌گرای دیگری مانند ارنست یونگر یا ورنر زومبارت به‌دنبال فرصتی برای تحقق‌بخشیدن به سوسیالیسم بودند.

در فصل پنجم با عنوان «بحران سوسیالیسم» نویسنده به بررسی پیش‌بینی‌ها و مدعیات سوسیالیسم مارکسیستی در مورد آینده سرمایه‌داری می‌پردازد و نشان می‌دهد که هر سه پیش‌بینی مارکسیسم یعنی افزایش جمعیت پرولتاریا، کاهش جمعیت طبقه متوسط، و کاهش درصد جمعیت سرمایه‌داری، که براساس تحلیل طبقاتی انجام شده بود، غلط از آب درآمد. لذا در راه‌برد انتظارکشیدن برای وقوع انقلاب پرولتاریا بازبینی شد و کسانی مانند لوکاج، هورکهایمر، و متفکران اولیه مکتب فرانکفورت ضرورت اصلاح نظریه مارکسیستی کلاسیک را خاطر نشان کردند. سوسیالیست‌های چپ به این نتیجه رسیدند که از پایین و از طرف توده‌ها کاری انجام نمی‌شود؛ بنابراین نوعی تفکر نخبه‌گرا در میان چپ رادیکال به‌وجود آمد و در نتیجه شوروی و استالین، که دقیقاً براساس این الگوی نخبه‌گرایانه بر شوروی حاکم بود، به بزرگ‌ترین امید تحقق سوسیالیسم تبدیل شد.

بعد از وقوع جنگ جهانی دوم، هرچند آلمان از نظر مادی و روانی نابود شده بود و راست جمع‌گرا به‌لحاظ ایدئولوژی شکست خورد و نظام سرمایه‌داری لیبرالی پیروز شد، ولی کماکان چپ در میدان نبرد با غرب سرمایه‌دار لیبرال باقی ماند. در دهه ۱۹۵۰ بهبودی ملت‌های لیبرال از بیماری رکود اقتصادی و جنگ برای جریان چپ خبری بد و نفرت‌انگیز بود، زیرا هم‌زمان شوروی با مشکلات عدیده‌ای مانند پایین‌بودن سطح تولید ملی روبه‌رو بود.

ازطرفی، با جنایات استالین و کشتار معترضان در مجارستان و به‌دنبال آن افشاگری‌های خروشیجف درباره جنایات استالین، بحرانی اخلاقی در چپ سوسیالیست به‌وجود آمد. افشاگری‌هایی که درباره جنایات مائو، سپس کوبا، ویتنام، و کامبوج انجام گرفت باعث شد اعتبار اخلاقی سوسیالیست‌ها به‌طور کلی از بین برود.

در واکنش به این بحران، چپ مارکسیستی که پیش‌تر یک‌دست بود به شاخه‌های مختلف تقسیم شد، هرچند همه آن‌ها در یک مسئله هم‌نظر بودند و آن این‌که اگر قرار باشد نبرد با سرمایه‌داری ادامه یابد، اولین دستور کار فاصله‌گرفتن سوسیالیسم از شوروی است و چون از نگاه مؤلف سرمایه‌داری توانسته بود نیازهای مردمش را برآورده کند، معیار اخلاقی

قبلی چپ‌ها، که به برآورده شدن نیاز تقدم می‌داد، اکنون برای نقد سرمایه‌داری ناکارآمد جلوه می‌کرد؛ از این رو بخش اعظم چپ معیار «نیاز به برابری» را جای‌گزین آن کرد، بدین معنا که مخالفت با سرمایه‌داری حول این مسئله متمرکز شد که مردمی که در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنند سهم برابری به دست نیاورده‌اند. لذا در سال ۱۹۶۰ چپ تعریف جدیدی از فقر ارائه داد، مبنی بر این که فقری که سرمایه‌داری مسبب آن است مطلق نیست، بلکه نسبی است. با تغییر معیار اخلاقی سوسیالیسم توجه از مارکس به روسو معطوف شد.

تغییر راه‌بردی دیگری نیز در سیاست‌های چپ به وجود آمد. طبق آموزه‌های مارکسیسم سنتی دستیابی به ثروت چیز خوبی بود، چراکه ثروت، تغذیه، سرپناه، مراقبت بهداشتی، و اوقات فراغت بهتری به دنبال می‌آورد و مارکسیست‌ها سرمایه‌داری را متهم می‌کردند که بخش بزرگی از مردم را از فواید ثروت محروم می‌کند. اما راه‌برد جدید با دو استدلال با تولید ثروت در نظام سرمایه‌داری مخالفت می‌کرد. یک شکل از استدلال در نوشته‌های مارکوزه، فیلسوف برجسته چپ نو، ارائه شد. وی معتقد بود سرمایه‌داری با مرفه کردن پرولتاریا طبقه‌ای جدید و دربند به وجود آورده است که برده هدف صعود از نردبان اقتصادی و بنده کارهای سلطه‌جویانه به قصد کسب درآمد شده است.

مسائل زیست‌محیطی هم‌راه با مسائل زنان و اقلیت‌ها به سلاح جدید جنبش مارکسیستی در نبرد با سرمایه‌داری تبدیل شده بود. در تحلیل جدید چپ نو ثروت چیز خوبی نبود. آرمان تازه عبارت بود از ساده‌زیستی، اجتناب از تولید یا مصرف تاجایی که امکان‌پذیر بود. برابرخواهی به امر رادیکالی تبدیل شد که در مورد فلسفه زیست‌محیطی هم به کار می‌رفت (انواع موریانه‌ها، اردک‌ها، باکتری‌ها، و ... با انسان‌ها از ارزش اخلاقی برابری برخوردارند).

به دنبال این تحولات، بازنگری در روان‌شناسی و شناخت‌شناسی مارکسیستی نیز رخ داد. در حوزه شناخت‌شناسی، نظریه پردازان چپ به نتایج شکاکانه‌ای در مورد توانایی خرد رسیدند. در سیاست و اقتصاد نظری و عملی نیز مارکسیسم در گسترش یافتن بر مبنای منطق نظریه سنتی‌اش ناکام ماند. نتیجه این تحولات رشد سوسیالیسم خردگریز و خردستیز چپ بود.

در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ عملاً بخش‌های مهمی از جناح چپ با راست جمع‌گرا در مورد قضیه‌ای دیگر هم‌صدا شدند: فراموش کردن فراملی‌گرایی، عام‌گرایی، و جهان‌وطنی و تأکید بر گروه‌های کوچک‌تری که بر اساس هویت‌های قومی، نژادی، یا سایر

هویت‌ها شکل می‌گیرند. این‌ها موجب روآوردن چپ به مائو شد. بدین ترتیب، اندیشه چپ به آن‌چه راست‌گراها مدت‌ها مطرح کرده بودند، یعنی غیرعقلانی بودن انسان‌ها و توسل به عواطف خردستیز در سیاست، نزدیک شد و در واقع آموزه‌های مائوئیسم و مارکوزه در هم ادغام شدند.

در ادامه، مؤلف اندیشه‌های مارکوزه و مکتب فرانکفورت را بررسی می‌کند و تأثیر فروید را در تحلیل‌های نظریه‌پردازان این مکتب از جامعه سرمایه‌داری و نیز تحلیل آن‌ها از وضعیت انسان در سرمایه‌داری را، به‌عنوان موجودی تک‌بعدی و گرفتار در جهان تمامیت‌خواه عقلانیت فناوریانه، نشان می‌دهد.

مؤلف معتقد است این تحولات موجب شد سوسیالیسم به‌سوی اتخاذ تاکتیک‌های خشن‌تری علیه سرمایه‌داری کشانده شود و مثلث مارکس، مارکوزه، و مائو (مارکس پیامبر، مارکوزه مفسرش، و مائو شمشیرش) به بیرقی برای چپ‌های افراطی جوان‌تر تبدیل شود که خردستیز و خشونت‌طلب بودند.

از نگاه مؤلف، شکست نظریه‌پردازی‌های صرف، احساس نیاز به کنش قاطع، از نظر اخلاقی ناکامی آرمان سوسیالیستی، به‌خصوص تجربه شکست شوروی در تحقق آرمان‌های اخلاقی به دلیل جنایاتی که انجام شد، از نظر روانی شکوفایی سرمایه‌داری برخلاف پیش‌بینی‌ها، و از نظر سیاسی توجیه خشونت‌های خردستیز موجب شد جریان چپ عزم خود را برای درهم‌شکستن دشمن خونی خود، یعنی سرمایه‌داری، جزم کند.

البته مؤلف علاوه بر پنج عامل مذکور به چند رویداد خاص نیز به‌مثابه محرک عمل گروه‌های تروریستی چپ اشاره می‌کند، مانند مرگ چه‌گوارا در ۱۹۶۷، شکست تظاهرات دانشجویی در کشورهای غربی در ۱۹۶۸. از نگاه وی، بعد از فروپاشی چپ نو جنبش سوسیالیستی دچار ناامیدی و آشفتگی شد، و این پرسش مطرح شد که چگونه سوسیالیسم دوباره احیا خواهد شد. چپ نو از دانشگاه‌ها سر برآورد و به سردمداری فوکو، لیوتار، دریدا و رورتی، یعنی رهبران پست‌مدرنیسم، جبهه جدیدی در مبارزه با سرمایه‌داری گشوده شد. سلاح این دشمنان دانشگاهی سرمایه‌داری در مبارزه واژه و کلمه بود (همان: ۱۷۵-۲۲۳).

فصل ششم با عنوان «راه‌برد پست‌مدرن»، که فصل آخر کتاب است، به بحث درمورد شناخت‌شناسی پست‌مدرن و پیوند آن با سیاست و نیز نقدهای مؤلف به جریان پست‌مدرن اختصاص دارد. پرسش بنیادین از نگاه مؤلف این است که چرا بخش مهمی از چپ سیاسی راه‌بردهایی شک‌گرایانه و نسبی‌گرایانه اتخاذ کرده‌اند؟ وی ضمن اشاره به این‌که زبان در

مرکز شناخت‌شناسی پست مدرن قرار دارد به طرح دو پرسش درباره زبان می‌پردازد: ۱. ارتباط زبان با واقعیت چیست؟ ۲. ارتباط زبان با کنش چیست؟ سپس، با بیان این مطلب که پرسش شناخت‌شناسانه درباره زبان زیرمجموعه پرسش درباره آگاهی قرار می‌گیرد دو پرسش فوق را چنین صورت‌بندی می‌کند: ۱. ارتباط آگاهی با واقعیت چیست؟ ۲. ارتباط آگاهی با کنش چیست؟ وی می‌گوید پاسخ مدرن‌ها و پست‌مدرن‌ها به این پرسش‌ها متفاوت است.

هیکنس پس از بررسی اجمالی موضوع زبان نتیجه می‌گیرد که باوجود تلاش‌های سوسیالیسم برای نابودی سرمایه‌داری، سرمایه‌داری همچنان با موفقیت ادامه دارد، ولی سوسیالیسم به نوعی فاجعه بوده است و پست مدرنیسم نیز نشانه‌ای از بحران ایمان چپ افراطی و حاصل ادغام دو عامل شک‌گرایی وسیع درباره خرد و بحران سوسیالیسم است.

مؤلف سپس به ذکر شباهت‌های پست مدرن‌ها با سوفسطایی‌ها می‌پردازد و برخی ادعاهای متناقض پست مدرن‌ها را مطرح می‌کند و آن‌گاه با تأکید بر این‌که نیست‌انگاری در بطن آموزه‌های پست مدرن قرار دارد، از آرای نیچه، که یکی از قهرمانان بزرگ پست مدرنیسم محسوب می‌شود، علیه آن‌ها استفاده می‌کند و با طرح آموزه «کین‌توزی نیچه‌ای» می‌گوید جریان چپ نسبت به سرمایه‌داری کین‌توزی دارد، همان‌طور که طبق رأی نیچه ضعفا نسبت به اقویا کین‌توزی دارند. نزد مؤلف جهان ساخته‌شده به دست روشن‌گری قوی، فعال، و شکوفاست، ولی سوسیالیسم بازنده تاریخی است.

وی، با اشاره به این‌که آموزه «پایان انسان» فوکو نمونه‌ای از میل پست مدرن به محو انسان است و هنر پست مدرن نیز نوعی ترویج بی‌معنایی و نیست‌انگاری است، آموزه‌های پست مدرنیستی را چنین برمی‌شمارد: واقعیت دست‌نیافتنی است، شناخت هیچ‌چیز میسر نیست، انسان هیچ‌گونه توانایی ندارد، آرمان‌های اخلاقی و سیاسی به جایی نمی‌انجامد، واکنش روانی به ازدست‌رفتن همه‌چیز عصبانیت و یأس است.

به‌زعم نویسنده، پست مدرنیست‌ها خرد را با جهانی مواجه می‌یابند که زیر سلطه لیبرالیسم، سرمایه‌داری، علم، فناوری، و مردمی است که هنوز به واقعیت، خرد، و عظمت توانایی انسان باور دارند. جهانی که آن‌ها می‌گفتند ناممکن و ویران‌گر است هم به وجود آمده و هم شکوفا شده است. وارثان روشن‌گری جهان را به حرکت درمی‌آورند و پست مدرنیست‌ها را به حاشیه دانشگاه‌ها رانده‌اند. از این رو کین‌توزی به این عصبانیت و یأس اضافه و موجب شده است پست مدرن‌ها به قصد نابودکردن، با اسلحه و آژدها، حمله‌ور شوند.

در پایان، مؤلف ضمن دفاع مجدد از بینش روشن‌گری خواهان تکمیل و تشریح مقدمات روشن‌گری و دفاع از آن‌ها در برابر راه‌بردهای پست‌مدرن می‌شود. وی روشن‌گری را بدیلی برای پست‌مدرنیسم معرفی می‌کند (همان: ۲۲۴-۲۵۹).

### ۳. نقد آرای هیکس

در این بخش به برخی نقدهای محتوایی کتاب به اجمال اشاره می‌شود:

#### ۱.۳ یک‌سان‌پنداری پست‌مدرنیسم و جریان چپ

یکی از مهم‌ترین نقدهایی که می‌توان به دیدگاه هیکس وارد کرد این است که وی پست‌مدرنیسم و چپ را یکی می‌داند و معتقد است چپ شکست خورده، به درون دانشگاه خزیده، و در هیئت پست‌مدرنیسم مبارزه با لیبرالیسم را ادامه می‌دهد.

بی‌شک، یکی شمردن جریان چپ با پست‌مدرنیسم، که مؤلف از آن دفاع می‌کند، چالش‌برانگیز است. هرچند پیش‌گامان پست‌مدرنیسم مانند فوکو، لیوتار، و دریدا در مقطعی از فعالیت‌های خود با جریانات چپ هم‌کاری داشته‌اند، اما در نظر و سپس در عمل اختلافات اساسی بین آن‌ها و اندیشه‌های چپ وجود دارد.

برای مثال، لیوتار که نخست در سنت مارکسیسم قرار داشت، پس از وقایع ۱۹۶۸، تغییر جهت داد و موضعی انتقادی در قبال مارکسیسم اتخاذ کرد. وی در کتاب وضعیت پست‌مدرنیسم: گزارشی درباره دانش (۱۹۷۹) صورت‌بندی مشهوری از پست‌مدرنیسم ارائه داد و آن را بدگمانی به فراروایت‌ها خواند: «من با ساده‌کردن بیش‌ازحد پست‌مدرن را به منزله بی‌اعتقادی و عدم ایمان به فراروایت‌ها توصیف می‌کنم. این بی‌اعتقادی یا بی‌ایمانی محصول پیشرفت علوم است؛ لیکن این پیشرفت به نوبه خود مقدمه و پیش‌شرط ضروری آن به‌شمار می‌رود...» (لیوتار ۱۳۸۰: ۵۴). وی مارکسیسم را فراروایت دانست و بی‌اعتباری‌اش را اعلام کرد. این موضع لیوتار باعث شد بعضی نویسندگان چپ‌گرا مواضع خصمانه‌ای در برابرش بگیرند.

از نگاه بسیاری پژوهش‌گران نیز جریان پست‌مدرنیسم با جریان چپ تفاوت‌های بنیادین دارد که در این جا به برخی موارد اشاره می‌کنیم.



گراهام و هرتی در مقاله‌ای با عنوان «افق‌های پست مدرن» به‌طور کلی جناح چپ را مخالف پست مدرنیسم می‌دانند. آن‌ها در بحث از سیاست پست مدرنیسم با اشاره به این‌که تأثیر سیاسی مستقیم و علنی آن نامتعادل و اغلب مبهم بوده است می‌گویند پست مدرنیسم برای جناح‌های چپ توجیهی فکری برای تغییر در حمایت سیاسی آن‌ها ایجاد کرد که جدایی از مارکسیسم را با حداکثر وقار سیاسی و حداقل ندامت فکری مجاز بشمارند. به‌گفته مؤلفان مخالفت جناح چپ با پست مدرنیسم منابع گوناگونی دارد و هرچند مبنای مخالفت در جزئیات از گروهی به گروه دیگر متفاوت است، همگی با فلسفه سیاسی پست مدرن‌ها مخالف بوده و نگران پی‌آمدهای پست مدرنیسم برای عمل سیاسی‌اند. به‌عقیده آن‌ها، پست مدرنیسم از نظر سیاسی و همچنین روشن‌فکری و فرهنگی در تلاش برای گذر به فراسوی مدرنیسم از گوناگونی استقبال می‌کند، اختلاف را تحسین، و پراکندگی را تشویق می‌کند (همان: ۱۵۳-۱۵۴).

می‌توان گفت اصولاً بخشی از نقدها به پست مدرنیسم را نقدهای مارکسیستی تشکیل می‌دهد. برای مثال، می‌توان به نقد جیمسون اشاره کرد که خود از پست مارکسیست‌ها محسوب می‌شود.

جیمسون در کتاب پست مدرنیسم؛ منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر پست مدرنیسم را در مقام «بیانی از وضعیت کنونی جامعه سرمایه‌داری متأخر» نقد می‌کند (بنگرید به همان: ۵۹-۶۹) و ظهور پست مدرنیسم را با ظهور نوع تازه‌ای از سطحی‌بودن یا بی‌عمق‌بودن و نوع تازه‌ای از بی‌مایگی، به‌معنای واقعی کلمه که از نظر وی ویژگی‌های صوری انواع پست مدرنیسم است، همراه می‌داند (همان: ۱۳).

اساس حرف جیمسون این است که فرهنگ پست مدرن که همان فرهنگ آمریکایی است تبیین درونی و فراساختاری موج کاملاً تازه‌ای از سلطه نظامی و اقتصادی آمریکا بر جهان است. از این رو، وی نیمه پنهان فرهنگ را همانند سراسر تاریخ طبقاتی خونریزی، شکنجه، مرگ و وحشت می‌داند.

کسانی مانند هبديج اصولاً پست مدرنیسم را عاری از هرگونه تعلق سیاسی می‌دانند. برخی نیز بر این عقیده‌اند که پست مدرنیسم مهم‌ترین تأثیر آشکار خود را در سطح اندیشه و فلسفه به‌جای گذاشته است، اگرچه نظریه سیاسی، همان‌طور که تمام پیش‌کسوتان مباحث پست مدرنیسم (چه طرفداران و چه مخالفان) می‌پذیرند، اهمیت عملی دارد.

مؤلف کتاب پست‌مدرنیسم را در ذات خود نیست‌انگار می‌داند، در صورتی که بسیاری از پیش‌گامان پست‌مدرنیسم، به تبعیت از هایدگر، نه تنها مدرنیته را در ذات خود نیست‌انگار نمی‌دانند، بلکه برعکس نظر مؤلف، فلسفه پست‌مدرن را نوعی غلبه بر نیست‌انگاری به حساب می‌آورند.

در خصوص ادعای مؤلف درباره شکاکیت ناشی از تفکر پست‌مدرن نیز باید گفت: مقصود از این شکاکیت به چالش کشیدن ارزش‌های متافیزیکی پذیرفته‌شده در تاریخ فلسفه است، کاری که با نیچه آغاز شد و با هایدگر ادامه یافت.

در مجموع، می‌توان گفت در مورد پست‌مدرنیسم دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد: همان‌گونه که کهن می‌گوید، کسانی مانند چارلز جنکس و ایهاب حسن پست‌مدرنیسم را از خلال فرهنگ عالی و دانی مشخص می‌سازند و آن را می‌ستایند؛ دیوید گریفین کاربردی مثبت از پست‌مدرنیسم در جهان‌شناسی به دست می‌دهد؛ هنری ژیرو از پست‌مدرنیسم در آموزش و پرورش بهره می‌جوید و در واقع از آنچه گاهی «چندفرهنگ‌گرایی» (multiculturalism) خوانده می‌شود جانب‌داری می‌کند؛ رورتی بیش از هر چیز ضد بنیان‌گرای فلسفی است (کهن ۱۳۸۱: ۲۷۷). همه این‌ها جزئی از خانواده پست‌مدرن محسوب می‌شوند.

بنابراین، دیدگاه مؤلف کتاب که کل جریان پست‌مدرن را همان جریان چپ شکست‌خورده می‌داند چالش‌برانگیز است.

### ۲.۳ تحلیل نادرست دیدگاه فوکو درباره «مرگ انسان»

مؤلف گاهی مواردی را به پیش‌گامان پست‌مدرنیسم نسبت می‌دهد که نشان از کج‌فهمی مطلب عنوان‌شده دارد. برای مثال، دیدگاه فوکو درباره پایان انسان را چنین تفسیر می‌کند: «فوکو امیدوار است انسان بمیرد».

درست است که فوکو در کتاب *نظم/اشیا* مرگ انسان را اعلام می‌دارد، ولی منظور وی مفهوم انسان ناطق یا خردورز است که به گفته خودش ابداعی جدید و تأسف‌بار است. به عبارتی، او می‌خواهد ثبات سوژه فردی یا مفهومی از خود را که از طریق مجموعه خاصی از ساختارهای گفتمانی به وجود آمده است مورد پرسش قرار دهد. در واقع آنچه فوکو مدنظر دارد مرگ «سوژه» یعنی انسان برساخته دوران روشن‌گری است و نه انسان به معنای

نقد کتاب تبیین پست‌مدرنیسم: ... (شمس‌الملوک مصطفوی) ۲۴۵

رایج آن. فوکو از مرگ انسانی سخن می‌گوید که به ابژه‌ای برای دانش تبدیل شده است. او بر این عقیده است که برای به‌دست‌آوردن تحلیلی که فرایند سوژه‌شدن را تبیین کند نیاز به صرف‌نظرکردن از سوژه‌سازنده است و لذا همان‌طور که میلز اشاره می‌کند، هدف او در بررسی فرایند شکل‌گیری علوم انسانی این است که نوعی تحلیل ارائه دهد که تمرکزش نه بر خود سوژه که بر فرایند گفتمانی‌ای باشد که به سوژه شکل می‌دهد (میلز ۱۳۹۲: ۱۷۰).

درواقع، فوکو چگونگی تبدیل‌شدن انسان به سوژه را بررسی می‌کند. او خود در این خصوص می‌گوید:

... در پژوهش جاری خود، در پی مطالعه شیوه‌ای بوده‌ام که انسان بدان وسیله خودش را به سوژه‌ای تبدیل می‌کند. مثلاً در این مورد قلمرو جنسیت را برگزیده‌ام، یعنی این‌که چگونه انسان‌ها یاد گرفته‌اند که خوششان را فاعل جنسیت بدانند. بنابراین، موضوع عمومی پژوهش من سوژه است و نه قدرت (فوکو ۱۳۷۹: ۳۴۴).

بنابراین، آنچه فوکو تحت عنوان مرگ انسان از آن سخن می‌گوید مرگ انسانی است که در قرن هجدهم و پایان دوره کلاسیک ظهور کرد، یعنی انسان برساخته اندیشه مدرن.

### ۳.۳ معرفی کانت به‌عنوان متفکری ضد روشن‌گری و مروج شکاکیت

مؤلف می‌گوید کانت متفکری ضد روشن‌گری است؛ زیرا بر این موضوع اصرار می‌ورزد که مهم‌ترین واقعیت درباره خرد جهل آن درباب واقعیت است. «حمله کانت به خرد روشن‌گری بیش از حمله هرکس دیگری راه را به‌روی خردستیزها و متافیزیک‌شناسان ذهنیت‌گرای قرن نوزدهم گشود (هیکس ۱۳۹۱: ۴۴).

در نقد نگاه مؤلف کتاب باید گفت که کانت متفکری است که به سنت روشن‌گری تعلق دارد و در رساله پاسخ به پرسش روشن‌گری چیست؟ دفاعی محکم از روشن‌گری می‌کند. به‌گفته کانت «روشن‌گری خروج آدمی است از نابالغی به تقصیر خویشتن خود و نابالغی ناتوانی در به‌کارگرفتن فهم خویشتن است، بدون هدایت دیگری... دلیر باش در به‌کارگرفتن فهم خویش! این است شعار روشن‌گری» (کانت ۱۳۸۱: ۵۲). کانت هم‌چنین می‌گوید: برای دست‌یابی به این روشن‌گری به هیچ‌چیز نیاز نیست، مگر آزادی: آزادی کاربرد عقل در امور همگانی به تمام‌وکمال (همان: ۵۳).

بنابراین، همان‌گونه که بریستو اذعان می‌کند، کانت طلایه‌دار اندیشیدن مستقل، خوداندیشی، داشتن جرئت اندیشیدن است، و یکی از چهره‌های مهم روشن‌گری آلمان به حساب می‌آید (بریستو ۱۳۹۳: ۳۱).

هیکس در نقد دیگری نتایج کانت را در بحث از معرفت‌شناسی به شدت شکاکانه می‌داند، زیرا به زعم وی نزد کانت ما درباره آن‌چه موجودیت مستقلی بیرون از اندیشه ما دارد چیزی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم و در نتیجه علم از واقعیت جدا می‌شود و لذا کانت به دلیل آن‌که واقعیت بیرونی را کنار می‌گذارد و عینیت را رد می‌کند ویران‌کننده همه چیز است (بنگرید به هیکس ۱۳۹۱: ۵۷-۵۹).

این‌گونه نقدها یادآور نقدهای کسانی مانند یاکوبی بر کانت است؛ زیرا وی نیز بر این عقیده بود که در فلسفه کانت نهایتاً با پدیدارهایی مواجهیم که چیزی جز بازنمود نیستند، زیرا با واقعیت خارجی بی‌ارتباط‌اند. نزد یاکوبی این مفهوم با پوچ‌گرایی برابر است. فیشته به این‌گونه نقدها پاسخ داده است که در این مختصر پرداختن به آن‌ها مقدور نیست، اما در مجموع می‌توان گفت که معرفت‌شناسی کانت نمونه‌ای از تفکر روشن‌گری با تلقی انسان‌مدارانه از شناخت است که شناخت عقلانی را به قلمرو تجربه آدمی محدود می‌کند.

درواقع، کانت از طریق نقادی قوای شناخت انسان و ترسیم مرزهای دقیق شناخت عقلانی می‌کوشد از عقل به عنوان قوه شناخت که نقش ضروری در علوم طبیعی ایفا می‌کند، در برابر چالش‌های شکاکانه‌ای که عقل در این دوران با آن‌ها مواجه است، دفاع کند (بریستون ۱۳۹۳: ۳۹).

### ۴.۳ دفاع افراطی و غیرواقعی از نظام سرمایه‌داری

نقدهای دیگری نیز بر اندیشه مؤلف وارد است که به چند مورد از آن‌ها به اختصار اشاره می‌شود: اول این‌که مؤلف می‌گوید فقرا در نظام سرمایه‌داری ثروت‌مندتر از فقرای هر جای دیگرند (بنگرید به هیکس ۱۳۹۱: ۲۳۸)، و این مطلب را دلیلی می‌داند برای ارجحیت نظام سرمایه‌داری بر هر نظام اقتصادی دیگر. اما سؤالی که در این جا مطرح می‌شود این است که سرمایه‌داری به چه قیمت و از طریق چه راه‌کارهایی به فرهی امروز خود رسیده است.

رفاه مردم در کشورهای سرمایه‌داری اولاً در بن خود به قیمت فقیرتر شدن کشورهای به‌دست آمده است که سال‌ها زیر استعمار و استثمار کشورهای غربی بوده‌اند؛ ثانیاً، وجود

شکاف عمیق طبقاتی در نظام‌های مبتنی بر سرمایه‌داری واقعیتی نیست که بشود آن را کتمان کرد. پس مقایسه فقر در کشورهای سرمایه‌داری با فقرا در کشورهای دیگر قیاسی مع‌الفارق است. به نظر فقر و غنا و فقیر و ثروتمند در هر کشوری با توجه به اوضاع اقتصادی اجتماعی و توان‌مندی بالقوه و بالفعل همان کشور باید تعریف شود.

هم‌چنین، مؤلف در دفاع از غرب و نظام سرمایه‌داری لیبرال می‌گوید که نخستین بار غرب به برده‌داری پایان داد و هر جا ایده‌های غربی وارد شده‌اند ایده‌های نژادپرستانه در حالت دفاعی قرار گرفته‌اند (همان). این دیدگاه به‌تمامه قابل دفاع نیست، زیرا غرب در بسیاری از مناطق عالم، به‌خصوص در کشورهای آفریقایی، با استثمار و بهره‌کشی و در واقع نوعی برده‌داری منابع آن‌ها را با استفاده از کار ارزان خودشان به‌یغما برده است و در حال حاضر نیز می‌توان نمونه‌هایی از این برده‌داری را به‌سبک‌های نوین و با عناوین متفاوت مشاهده کرد. به‌علاوه، اندیشه‌های نژادپرستانه، که بعضاً خاستگاه غربی دارند، در حال حاضر نیز در کشورهای غربی ادامه حیات می‌دهند. می‌توان نمونه‌های زیادی از تفکرات نژادپرستانه را در آمریکا و دیگر کشورهای اروپایی، در قالب برخوردهای غیرانسانی با مهاجران و ...، نشان داد.

بنابراین، مدعای پست‌مدرنیست‌ها در مورد این‌که «غرب عمیقاً نژادپرست» است قابل دفاع به نظر می‌رسد، کم‌این‌که بسیاری از نظریه‌پردازان مغرب‌زمین نیز غرب را نماد پیشرفت و مرکز عالم می‌دانند و سایر کشورها را تحت عنوان کشورهای پیرامونی به تبعیت از غرب و قبول اصول و روش‌های زندگی غربی تشویق و بعضاً وادار می‌کنند. رفتار بعضی از سردمداران این کشورها در مواجهه و تعامل با کشورهای منسوب به جهان سوم نمونه‌های روشنی از نگاه نژادپرستانه غرب را به‌نمایش می‌گذارد.

سوم، هیکس در رد مدعای متفکران پست‌مدرن مبنی بر این‌که در غرب تبعیض جنسیتی وجود دارد زنان غربی را دارای حقوقی می‌داند که اکثر زنان جهان فاقد آن‌اند. روشن است که ادعای مؤلف، آن هم با چنین دامنه گسترده‌ای، قرین صحت نیست؛ چراکه در حال حاضر در بسیاری کشورهای غیرغربی نیز زنان دارای حقوق مساوی با مردان‌اند و اکثر آیین‌های غیرغربی و غیرمسیحی نیز بر تساوی حقوق زن و مرد تأکید دارند. به‌علاوه، در برخی کشورهای غربی، از جمله در آمریکا، زنان دست‌مزد پایین‌تری از مردان دریافت می‌کنند، در صورتی‌که در بسیاری کشورهای غیرغربی سطح دست‌مزدها یک‌سان است.

### ۵.۳. ارائه تفسیر نادرست از اثر مارسل دوشان به نام «چشمه»

در مورد تفسیر اثر دوشان با عنوان «فواره» یا «چشمه»، مؤلف تفسیری دادائستی از آن ارائه داده و می‌گوید «دوشان با انتخاب ظرف پیشاب می‌خواست بگوید هنر چیزی است که بر آن دست‌شویی می‌کنید» (همان: ۲۵۳).

صرف‌نظر از نقدهای دقیقی که به هنرهای منسوب به «حاضرآماده‌ها» وارد است، تفسیر هیکس از کار دوشان درست نیست. در واقع قصد دوشان این بوده که تفسیر رایج و سستی از هنر و معنای هنر را به‌چالش بکشد و بار دیگر اذهان را به پرسش جدی «هنر چیست؟» متوجه کند، کم‌این‌که «نظریه نهادی هنر»، که توسط دانتو و سپس دیکی عرضه شد، می‌تواند پاسخ جدیدی باشد به پرسش از هنر، در مواجهه با حاضرآماده‌های دوشان و آثار دیگری از این دست.

### ۴. نتیجه‌گیری

هیکس در کتاب تبیین پست‌مدرنیسم گزارش نسبتاً جامع و تحلیل درخور توجهی از چگونگی شکل‌گیری جریان پست‌مدرنیسم ارائه می‌دهد.

صرف‌نظر از وجوه درخور اعتنای این گزارش و تحلیل که بیش‌تر به وجه تاریخی آن معطوف است، نگاه جانب‌دارانه مؤلف موجب شده است خط سیر تألیف به سمت وسوی مدنظر نویسنده پیش برود و در این مسیر برخی واقعیات تحریف و برخی نادیده گرفته شود.

از آن‌جاکه مؤلف مدافع سرسخت تفکر روشن‌گری و نظام سرمایه‌داری معاصر است و جریان پست‌مدرن را جریانی ضد روشن‌گری و ضد سرمایه‌داری می‌شناسد، حملات تند و بعضاً نامقبولی را متوجه این جریان می‌کند. به‌نظر پیش‌فرض نویسنده موجب شده است وی وجوه منفی نظام‌های غربی را نادیده گیرد و با تقلیل جریان پست‌مدرن به جریانی سیاسی مخالف سرمایه‌داری آن را جنبشی نیست‌انگار، شکست‌خورده، و درعین‌حال خطرناک ارزیابی کند و جریان روشن‌گری را بدیلی برای جریان پست‌مدرنیسم معرفی نماید.

بی‌شک این‌گونه داوری‌های ارزشی مبتنی بر پیش‌فرض‌های عمدتاً برخاسته از موضع طبقاتی فاقد عناصر مطلوب و درخور اعتنای نگاهی علمی و واقع‌گرایانه است و قادر نیست تحلیلی جامع و دقیق از موضوع موردبحث ارائه دهد.

## کتاب‌نامه

- جیمسون، فردریک و دیگران (۱۳۸۶)، *پست‌مدرنیسم؛ منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر*، ترجمه مجید محمدی و همکاران، تهران: هرمس.
- چایلدز، پیتر (۱۳۹۲)، *مدرنیسم*، ترجمه رضا رضایی، تهران: نشر ماهی.
- دریفوس، هیوبرت و (۱۳۷۹)، *میشل فوکو؛ فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشریه، تهران: نشر نی
- فوکو، میشل (۱۳۷۹)، «سوژه و قدرت»، در: *ساختارگرایی و هرمنوتیک*، هیوبرت دریفوس و دیگران، ترجمه حسین بشریه، تهران: نشر نی
- کهن، لارنس (۱۳۸۱)، *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی. لاین، دیوید (۱۳۸۱)، *پسا‌مدرنیته*، ترجمه محمدرضا تاجیک، تهران: نشر بقیه‌لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۰)، *وضعیت پست‌مدرن؛ گزارشی درباره دانش*، ترجمه حسین علی نوذری، تهران: گام نو.
- میلز، سارا (۱۳۹۲)، *میشل فوکو، مرتضی نوری*، تهران: نشر مرکز.
- هیکس، استیون. آر. سی (۱۳۹۱)، *تبیین پست‌مدرنیسم: شک‌گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو*، ترجمه سفیر حسن‌پور، تهران: ققنوس.

Harrey, David (1989), *The Condition of Postmodernity*, Oxford: Blackwell.

Williams, Raymond (1989), *The Politics of Modernism: Against The New Conformists*, Landon: Verso.

